

درین ضمن احمد شاه پادشاه دہلی بنا بر انتظام امور مملکت شفق طلب نوشت
 نواب باوصف بغاوت بعض سرکشان محض امتثال حکم بافواج گران و
 توپخانہ نمایان تا دریای نرہ را خود را برسم یلغار رسانید در این اثنا بصدور شفق
 دیگر ناسخ عزیمت حضور در سپین بسپیل تو اثر اخبار سرکشی بہایت محی الدین
 خان دخترزادہ نواب آصف جاہ کہ بکومت را بچورد غیرہ مأمور بود مراجعت
 بہ اورنگ آباد کردہ چندی در آنجا گذراہند درین مہلت حسین دوست خان سر
 کردہ ہای قوم نایب بہدایت محی الدین خان در ساختہ و تخریبی گرفتن ارکات
 پرداختہ باجمعی غیر از کلاہ پوشان فراسیس برسر نواب سراج الدولہ نورالدین
 خان بہادر شہامت جنگ کوپالوی کہ از عہد نواب آصف جاہ ناظم
 ارکات بود بشان زوہم شعبان ^{۱۱۶۲} سنہ ثین و ستین و ماتہ و الف بہیت
 مجموعی ریختہ باشتعال نائرہ قتال پرداخت سراج الدولہ بعد شش و
 کوشش بسیار داد مردکی و مردانگی دادہ برتب علیای شہادت
 فایز گردید نواب نظام الدولہ بر قورظہور این واقعہ در صدد فراہمی افواج
 اجتماع سرداران نامدار دکن و افزایش سامان حرب کشتہ باہفتاد ہزار
 سوار جرار و توپخانہ بیشمار و یک لک پیادہ بہ تہیہ تنہید باغیان و نادیب
 سرکشان لوای عزیمت افراشت و تا بندڑ پہلجیری پاشنہ کوب رسیدہ
 صف آرائی میدان جنگ دستیز گردید و تا سہ پاس نایرہ حرب و ضرب

اشتغال داشت یلان زورمند و جوانمردان همت بلند و اد تهور و دولری
 میدادند آخر کار جماعت فراسیسان را بر همت پیروند و هدایت محی الدین
 خان زنده اسیر شد و با وجود یک سر نشاء این همه فتنه و فساد بود از جان امان یافت
 و فراسیسان با وصف شکست فاحش هنوز از شورش و خیرگی بهلوتی نه
 کردند نواب قلع ریشه فساد از اهم مهیات دانسته فوجی بمداخت
 آن گروه بدکیش تعیین نمود خود متوجه ارکات گشت از بوقلمونی روزگار چشم
 زخمی بشکر اسلام رسید و قلعه حنجی که از توابع ارکات است به صرف فراسی
 درآمد نواب بفرط غیرت و جوش هیبت از اشتداد برشکال خندشیده خود
 در پی تبیبه شان گردیده از ارکات کوچ فرمود از آنجا که فلک شحمیده باز در
 هر زمان نقشی تازه می بندد و سروران افغانه کرناک که همراه رکاب بودند
 با وصف عنایات شاططه پاس نکلخواری با تکلیف نداشته و حفظ مراعات پرورش
 و پروا نداشت خداوند نعمت کفیلیم گذاشته بحرص ملک و مال در باطن با
 فراسیسان با اتفاق و یکدلی پرداختند و جمعی از کافر نعمستان دیگر را با خود
 یار ساختند و با سوسان فرستاده کلاه پوشانرا که بجوالی قلعو چنجی جمعیتی داشتند
 باراده شیخون طلبیدند آنها شب هفتم محرم ۱۱۶۴^{هـ} از ربع و ستین و مانه و الف
 آخر شب رسیده دفعتا جنگ انداختند بر سر بعضی دولت خواهان خیر
 اندیش پیش ازین بمعرض عرض رسایندند افغانه بر سر فتنه و فساد اند فاما

بکمال صفای طینت نظر با عقلیکه بر آنها داشت اعتبار نکرد تا بحدیکه در
 عین محاربه و مقاتله فیل سواری خاصه را بطرف افغانه روانه تا با اتفاق آنها
 فراسیسان را از میان بردارد و همیشه فیل نواب متصل فیل همت خان غنچه
 افغانه رسید اخطا قبل از بحرای او دست برگذاشت و از آنسو او آب
 طازمانه بعمل نیامد چون بنور صبح ندیده بود بجایان اینکه شاید مرانشناخته اند
 اندکی خود در عماری بلند کرد و در همان فرصت همت خان و شخصی دیگر که در خواصی
 بود دفعتاً تفنگها سردا اند و هر دو تیر تفنگ بسینه بی کینه نواب رسید و کجا با هم
 انجامید افغانه سر نواب را بریده بود که نیزه کردند و سلوک سیکه امت
 در ماه محرم با نام امام سید الشهدا علیه سلام بعمل آورده بود در طازمین نواب
 با نواب بمقتضی ظهور رسید مردم شکر آخر روز سر را با تن مخلوق کرده تا پوست
 را روانه اوزنگ آبا و ساختند و آن گنج گرانمایه را پائین مزار شاه برهان
 الدین غریب قدس سره پیروی قسب نواب آصف بابه زیر خاک سپردند
 میر آزاد با لگرای که طازم رکاب بود تاریخ این ساختنی البهیده گفت
 نواب عدل گستر عالی جناب رفت | فرصت نداشتیج حوادث شتاب رفت
 در هفدهم ز ماه محرم شهید شد | تاریخ گفت نوبه گری آفتاب رفت
 این چند جواهر پاره از خزینه طبع شریف اوست
 که حضرت کرد و مرقد اسکن در آب خویش | حضرت نواب بقامیده مرا

کدام گل بچمن گوشه نقاب شکست
که شبم آینه بر روی آفتاب شکست

موسم پیری است می باید عصا دست ما در گردن مینا خوش است
فرمان بوسه گر چپ ز غلظت گرفته ام حکم جدید از لب خندانم آرزوست
می کند فکر در علاج دلم زنگس یار گر چه بیمار است
دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را
صفحه آینه دل در خور زنگار نیست

مکن بدختر ز میل موسم پیری که وقت کار همان موسم جوانی بود
این همه تعبیل با در کشتن عاشق چپ را
عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند
ای شوخ هوای نمفکن تیبه نگه را
این ناوک بیداد بکار حسگری کن

مجموعه خوش افکاری صلا آثاره سخاری که آثار لیاقت

که صیغیش پیدا و انوار فصاحت از طبع ملتیش هویدا بود در خدمت شاه
عبید العزیز خان تقرنی داشت پادشاه اورا برای نظم ملکی فرستاد در آنجا
باز عشق اسیر دام محبت دختر می گردید و اورا جبراً بطرف خود کشید و خوف
تعرض شاهی رو با صفهان نهاده متنی در آنجا بسپرد آخر کار از راه شیراز

بهتد بر خورده بوقت موعود جان بجان آفرین سپرد این بیت از دست

در خمار هوس روی تو گل آب خورد

غنی از رشک لب لعل تو خوناب خورد

گرم ساز هنگامه سخن و بازار نقادی سراج الدین علیخان
 آرزو اکبر آبادی که از جانب پدرازا و لاد شیخ کمال الدین خواهرزاده
 نصیر الدین محمود چراغ دہلی قدس سره است و از طرف مادر سبتش به شاه
 محمد غوث گوالیری شطاری روح اللہ روح میرسد سر آمد سخنوران است و
 شرح نظم گستران تحصیل علوم رسمی و کتب متداوله درسی با استعداد تمام
 نمود و در سخن پردازگی بفضاحت و بلاغت پخته گویشیرین کلام بود و در
 جمیع علوم و فنون علم کیتائی میافراشت و در معانی و بیان و لغت و
 اصطلاحات و غیر ذلک کتب فراوان یادگار گذاشت در او ایل سلطنت
 محمد فرخ سیر محمد مستی از خدمات گوالیر مأمور گردید و بعد چندی از آنجا به جهان
 جهان آباد رسید اندر ام مخلص که با وی کمال مربوط بود منصبی و جاگیری از
 سرکار پادشاهی دہلی بدست یافت بدلا از خلافت نبهایت عزت و اعتبار خوش
 گذر ایند از آنجا که با سالار جنگ خلی رباط داشته صحبت برار بود بهتبه
 وی با دوپشتافت و بواسطتش نواب شجاع الدول بہادر بر خود تقرر
 سپید رو سپہ مشاہرہ سرفزری یافت چونکہ پیمانہ عمرش بسر نیشده بود

در ۱۶۹ تسع و تسین دماة و الف در بلده بکهنه جام و فوات کشتی تا بوش
را چندی همانجا امانت گذاشته بشاه جهان آباد رسانیدند از کلام پراغت
نظام اوست

نمانده چو حنا بیخ اختیار مرا سپر بسته بدست تو روزگار مرا
بسکه بود جز شکست توبه دیگر کار ما خنده دارد موج می دایم باستغفار ما
هلاک حسن تو پیر از سر شدم گوئی برای جور تو پرورد روزگار مرا
گذاز منت دادم و نفس آزاد مرا بال و پر بسته دیدم هر که بصداد مرا
از طرب خانه ایام بدر کرد مرا چون شب و روز فلک زیر دگر کرد مرا

گردبادی به بیابان بنون چون من نیست

که هوای قه تو خاک نبر کرد مرا

بروم ای شمع بزرگ و گرش می نوی پر پرواز کند جلوه طادش این جا
زین سخت دلان گر چه تنگ است دل خاموش تر از آتش سنگ است دل ما
صوفیا ز ما میرسد آفت ز نفس خویشتن همچو آن که میک ضایع میکند شمشین را
گر بزم نام خدا با ششم نمی دانی مرا در کلام الله شوم کافر نمی خوانی مرا

انداختی پیر سره بر نور خود نقاب

نازل ایشان حسن تو شد آیه حجاب

په آب شومندانم بجوی تیغش بود کوزم بر تن ماهی نمک سود است

آب آئین کسی را نکند تر و امان
 مشربی پاک تر از مشرب حسیدانی نیست
 چشم بد دور عجب کافر بی ساخته است
 هندوی زلف تراشقه به پیشانی نیست
 زلفت حسرت پابوس بعد مردن هاسم
 بجاک تفت ما هیچ کس گذارنداشت
 نفستگان بزم تصویر انداز خود رفتگان
 گمرد صبح قیامت هم در این محفل شب است
 خاکم بسر که دیر خبر دار گشته ام تا بابر بندم از نظرم کاروان گذاشت
 گری روی تو ز لیلی نظری وامی کرد آنچه در خواب ندیدست تماشا میکند
 سر پای تو باشد غنچه سان از بس نشاط افزا
 صدای خنده از او کردن بند قبایب و
 خاک ترم بیدیه آینه سرمه شد عشقم هنوز مژده دیدار مسید بد
 آرزو نرخ دل چاک خودت بالا کن زلف خوبان هوس شانه خریدن وارد
 هنوز از اشتیاق زلف لیلی چون وزد باد
 ز برگ سپید مجنون ناز زنجیری آید
 دوزخ شود افسرده تر از سینه ز تبار گراز دل عاشق نفس سرد بر آید

تند و پر شور و سپید مست ز کهسار آمد	می کشان شروه که ابرام بسیار آمد
شوم غبار و نخیزم ز راه او تا حشر	باین قدر ز من خاک سار می آید
ذکر تو سر مراییت که خاموشی آورد	یاد تو دارونی که فراموشی آورد
جز لعل یار خویش ندیدیم آرزو	آن قطره شراب که بهوشی آورد
عقل هست سراپه تر از عاصی محشر	کز عشق تو ام شور قیامت بسر افاد
فغان که عشق نداد آرزو چنان قوت	که جای بر دل خوبان کسی بروز کند

مراجزی دماغی بانسب شده هیچ غم خواری

ز چین ابروی خود آستین بر چشم تر دارم

بصحرای بی آب بعد از ترحم سر شکم کند تر گلوی گریبان

رباعی

زلفت که از نظم جهان حسن است | نازل شده سوره بشان حسن است

خطت که بر او شده است خوبی بهر ختم | پیغمبر آخر الزمان حسن است

صاحب طبع متین محمد امین که بنام خود تخصص میکند اسیر بی است

صلتش از بند و در بلده محمد پور عرف ارکات مدنی قیام داشته رفت

رفت سعادت ملازمت نواب سعادت الله خان ناظم کرناٹک

مشرف گشته بعد هیرنشی گری سرفراز و در حلقه مصاحبین ممتاز

گردید صاحب دیوان است و گلشن سعادت از تصنیفات او این بیت

از اشعارش بنظر در آمد

نجابت هر کرا چون مهر بافت قرین باشد
اگر بر چرخ چارم رفت چشمش بر زمین باشد

سرست نشسته سرمدی سید لطف الله احمدی که وطن

شرفش خط پاک با کرامت ذات پالوشش طبع بی باس فقر و

فنا و مقیم خلوت کرده توکل و استغنا بوده در اوسط مانده ثانی عشرین دار

فانی را گذاشت این بیت از نتایج افکار اوست

از راستی ضنک تو آمد بجان نشست

آری برستی همه جامی توان نشست

صاحب طبع نقاد شیخ غلام حسین امداد که اصلش از برهان

پور است تحصیل کتب درسی و مشتق سخن بخدمت میر آزاد بلگرامی نمود

و از ارادت مندان سلسله عالیله قادریه بود آخر الامور در سنه ۱۱۸۲ هجری شمسی و ثمانین

و دمانه و الف بهار بقا شتافت این چند بیت از اوست

هر کسی منظور دارد آب روی خویش را

در گره بستن نداند غنچه بوی خویش را

از حرف سبک نیست آرم گوش گران را

پروانه سوخت آفر از گرمی زبانی

از تو پنهان میکند آینه روی خویش را

کل کند از باطن صاحب دلان بی قصدی

چون سوزند از کس سخن به پیده کر شو

بر حرف شمع رویان نتوان فریب خوردن

چاشنی بخش شیرین کلامی سید علی رضا آگاه بلگرامی که
 خلف الصدق میر عبدالواحد ذوقی است سخن سیرت و صفای سرسیرت
 موصوف بوده و از طبع موزون سخن سنجی و دقیقرسی معروف آنرا لام
 در ۱۸۹۹ تسخ و ثمانین و دانه و الف بعالم بقا خرامید از دست
 و انشاد آن فتنه جو را از سر بر آورده باز نتواند نمود از شاخ خود آهو گره

رباعی

هر چند بود ضمیر پاکت روشن بی راهبری گام در این راه مزن
 پیداست که شمع پیش پای خود را با بی شمع دگر بینی تواند دیدن
 صاحب فکر بلند و ذهن وقاد میرزا علی نقی متخلص با محب و
 صهلش از بهمان است پدرش احمد علی خان ^{طیب} مخاند نقد علی خان که از اقارب
 شیخ علی خان وزیر شاه سلیمان صفوی بوده پیشش آب خور و ارد
 بند و ستان گشت و در عهد نواب آصف جاه که سالها بد یوانی
 بلده حیدرآباد سفری داشت اقامت آنجا برگزید میرزا علی نقی در برهان
 پور چشم بمشاهده عالم ایجاد گشاد و بعد عروج بمعارج لیاقت شایسته به
 مصاحبت نواب مدوح اختصا ص یافت و در زمان نواب نظام الدوله
 ناصر جنگ شهبید بعد فوت پدر بخطاب موروثی نقد علی خان خدمت
 دیوانی حیدرآباد امتیاز اندوخت در ایجاد معانی تازه یگانه بود و طبع

بلندش نقد مضامین رنگین را خزانة آخر الامر در ۱۱۸۹ تسع ومانهین ومانه والف
پایه امن فنا کشید از افکار اوست

در هر جلبری هست خراش سخن ما
الماک تراش است تراش سخن ما
پرگشتی و هوسهای جوانانه بجا است
صبح روشن شد و تاریکی این خانه بجا است
نفس در کس گریز حقیقت گوهری نوای
بریا چون رود غواص دم در خوشین درود
چالاکان نگاه تو نازم که سوی من
دیدم چنان که چشم ترا هم خبر شد
مهری پیرانی در مجلس مادوش بود
چشم از دیدار روشن بود لب خاموش بود
ز کس چیزی گرفتن همت لب تنگ می دانه
کف دستم را استغنا کجا رنگ جانا گیرد

نکته سنج سخن طراز میجر حسن انبیا ز که صهلش از کرنا ناک
است طبع موزون داشته در ۱۱۹۰ تسعین ومانه والف جهان فانی را
گذشته از اوست

از عدم رنگین کفن گردیده می آید برون
غنچه می دارد مگر در سینه پیکان ترا
پسندیده نکته سنجان میرزا علی نقی خان که انصاف تخلص می
کند لیسر نقد علی خان ایجاد است شاعر خوشش فکر و بخت گو و صاحب
طبع نیکو بوده در ۱۱۹۵ جمیعین ومانه والف راه آخرت
پهوده از اوست

جان نباید و ادچین را بر زمین زانو گردان دخل بیجا میکند در بیت ابروی شما

رومی او دیدیم نمودم خود داغ خویش را

صبح روشن شد ز دم دامن چراغ خویش را

قوم مانند شمع از کاهش جسم خود است

میگذریم تا نمایم تر دماغ خویش را

معتوق زهر کس که بود حرف شنو نیت | بهل نخورد عجم که گلش گوش کبری داشت

در گستان آمد رنگ از رخ کله پدید | از برای عند لبیان این گل دیگر شکفت

شمع کاشانه روشن بیانی حاجی لطف علی آفر اصفهانی

مولف تذکره آتشکده عجم که طبع تیزش فروغ بخشش مجمر سخن و دل درد

انگیزش شعله انگیز از حکم این فن است کلامش یک قلم درد و سوز دارد

و اشعارش ستره ستر جگر روز در ۲۳۴ از لعل و عشرين و ماده و الف قدم درد ابره

شهود نهاده و او اضره ثانی عشر صراط اجل چراغ حیاتش را بیا دهناده این

چند شعر از آتش زار طبع اوست

دم آخر شدی و مساز چون من ناتوانی را

فوت پرواز ای صیاد چون سوی کوی نیستا

تا کی ز جفارا نیم از کوی خود ای کاش

بمن که در قفس افتاده ام نهی دانی

مرا گر زنده کردی گشتی از ترکم جهانی را

انقدر نالتم که سوی آشیان آرم ترا

جای دیگرم بود که نایم دگر آنجا

چگونه می گذرد ای هم آشیان تنها

شب بگوشته چو رسد ناله مرغان آید	ناله بی اثر از مرغ گرفتار من است
شد آسنگ رزم ظرفی حرفیان راز	و گرز پیر مغان آنچه گفت نهان گفت
مرا عجز و ترا بسید اوداد ند	بای می کس آنچه باید داد دادند
گران کردند گوشش گل پس آنگاه	ببیل رخصت فریاد دادند

منسرس ز آه شهیدان که کنان سپهر
گشاده دست تو درهای آسمان بستند

چمن آرای گلستان فصاحت و نخلبند بوستان بلاغت
علامی فیهامی حسان الهند میر غلام علی آزاد بگرامی که صلش از واسط
است و بگرام مولد و منشا او ذات شریفش در عاقله است عشر
و مائة و الف از خلوت کرده عدم ربه بقدر شهود آورده نسب و الایش
به عبی موتحم الاشیال بن زید شهبید بن امام زین العابدین رضی الله
عنهم منتهی می شود در وطن مالوف بعضی کتب درسی بخدمت میر طفیل
محمد کز زانده و با کتاب بقیه علوم عقلیه و نقلیه و دیگر فنون و کمالات
از جد مادری خود علامه عصر میر عبد الجلیل بگرامی و میر سید محمد خان خود
فراغ بهم رساند و در سلسله عالی پستی بخلق ارادت میر سید لطف الله
احمدی در آمده بعد چندی بعزم ملازمت جد مادری خود در عمر هجده سالگی
باتفاق میر عظمت الله بخرسری بشاهجهان آباد کشید و باقامت

دو سال بعد حصول سعادت حضوری و کسب فنون جدید و فواید عدیده باز
 بوطن رسید سپس باراده ملاقات خال خود میرید محمد بشاه جهان آباد و لاهور
 و ملتان و اوج و بهر عبور کرده به سیوستان که از متعلقات سناست فایز
 گردید و تقریب رخصت او که از پیش گاه پادشاهی خدمت منجی شاهی
 و وقایع نگاری داشت نیابتاً تا چهار سال همانجا گذرانیده بوطن رسید
 از آنجا که شوق زیارت حرمین شریفین زادگاه اله تعالی شرفاً و تعظیماً در سر
 داشت و تخم این تمنا از مدتی در مرز عفاط میکاشت احرام عزیمت
 حجاز بر میان جان بسته از وطن برآمد و در آشنای راه از نواب آصف
 جاه بر خورد و این رباعی

ای حامی دین محیط خود و احسان حق و ادب ترا خطاب آصف شایان
 او تخت بدرگاه سلیمان آورد | تو آل نبی را بدر کعب رسان

گذرانیده از زاد و راه جمعیت فاطمیه رسانیده بعد فوراً با مکنت
 منبر که در کوه معتزله از شیخ عبدالوهاب طنطاوی تحصیل علم حدیث
 پرداخته و در مدینه منوره از شیخ محمد حیات ندوی سند صحیح بخاری و صحاح
 حاصل ساخته و پس از انقراض زیارت حرمین شریفین در ۱۱۵۲ هـ شین و خمین
 و مائة و الف وارد کن گردید و چندی برفاقت نواب ناصر جنگ شهید
 مانده در محبته بنیاد او رنگ آباد طرح اقامت انداخته پادمان عزلت

کشید بکمال ذالی و صفاتی مزج خلایق بود و ابواب فیوضات بر روی
 شایقان میگشود و در جمیع علوم و فنون عربی و فارسی علم بکیتائی میافراشت
 و بنظم پردازى و سخن طرازی کوس خوش ادائی می نوشت صاحب تصنیفات
 فراوان و تالیفات نمایان است لاسیما سبقت دیوان عربی را
 که در نعت تالیف نموده گوی سبقت از اقران و امثال را بوده الحق در مملکت
 هند قصاید عربیه را باین فصاحت و بلاغت کسی نگفت و لالی آبدار نشاید
 عرب را بدین حسن و لطافت در سلک بیان شفته آخر کار در سال اخیر
 مائثالی عشر از قیدیستی آزاد گردید و در شهر روضه پایش مزار حضرت امیر
 حسن دهلوی قدس سره آمد این چند بیت از طبع نهاد اوست

بر آردم بسم اللہ تیغ خوش مقالی را	مسخر کن سواد عظیم نازک خیالی را
آزاد من چگونه نشینم بکنج شهر	دشت چون بسوی دگر می کشد مرا
بروند سراغی بنوای طیشش دل	همچیکه شنیدند نوای جرس ما
آفریز کند از عشق رام ما	گیر اثر است از سر زلف تو دام ما

هنوز از دامن صحرای مجنون عشق می خیزد

که هنگام گذر افتادن ما دل طپید آنجا

درین خرابه شستم ز رهروان تنهها | که وا گذاشت مرا پیر کاروان تنهها

نخست نون چمن ز غمتند گل چینان | زلفت بر سر گل جور از خزان تنهها

زمانه جلوه کند بر نفس بحال دیگر
 نواز دیگر با سنگ اثر تار نفس بیل
 پیاله نوش و مکش انتظار سال دیگر
 دهد بر غنچه خاموش را شور جرس بیل
 روز قیامت هر کسی در دست گیر نامه
 من نیز حاضر میشوم تصویر جانان در غل
 چو سایه در قدم سرو سرفراز تو ام
 مرید سگ گیسوی دراز تو ام

کجا بزم می کند صبوری که از پروانه می آید

درون آتش افتادن نفس را از فغان بستن

بجوم اشک را مانع نگرود آستین من

که باشد از مروت دور ره بر کاروان بستن

میسر گز شود آزاد این مطلب چه خوش باشد

دمی با گل نشستن در بروی باغبان بستن

نه از نخل مال ز زمین ز یور آن سرو سبزی کرده

بپایش بوسه زده خورشید و قالب را تهی کرده

دل هر شمع بر بیتابی پروانه می سوزد
 چه باشد گر برای ما تو هم آتش بجان بستی

کجا دستی مدظل تا به بند چشم بسمل را
 که دارد بر شمر شمشیر دستی بر گلودستی

رباعیات

هر چند نه برگی نه نوانی دارم
 در زاویه خمول جانی دارم

اما ز محبت رسول الثقلین
 در سینه بهشت دل کشانی دارم

وله

کس را خبری نیست چه آید فردا | نسیر نگی قدرت چه نماید فردا
نومید مشوز مشرده عالم غیب | شب حاطه است تا چه زاید فردا

وله

فریاد شکستگان جهانی شکند | صد لشکر ظلم را با آبی شکند
بر ناله حسرتی که مظلوم کشد | در ناخن شیر نیتانی شکند

این رباعی در مرثیه برادر خود گفت:

تا زلفم گمست شورم بردند | بازوی مرا شکست زورم بردند
داغ است دلم که رفته نور بصرم | نارم بگذاشتند و نورم بردند
سردفت دقیقه سخنان نظم گستر نورالدین محمد خان بهادر
متخلص به النور که از نایب نواب نورالدین خان بهادر شهید بوده از بلند
فکر تان ارباب سخن و عالی طبعان اصحاب این فن در عهد خود گوی سبقت
ر بوده مشمول عنایات نواب والاحاه جنت آرام گاه و مورد تفضیلات
موفور نواب عمده الامرا بهادر مغفور بوده مقتضای حسن سلیقه و شرط
لباقت از پیش گاه حضور نوابین مغفورین اکثر اوقات سرانجام خدمات
لایق می نمود و در سنه اثناعشر و مائین^{۱۲۱۲} و الف در مدراس راه آخرت پیچود
گویند و دیوان ضخیم دارد در اول انور و در ثانی دل تخلص می کند

باهره مرد میدان سخنوری و شمع ایوان نظم گستری الحق در خیابان کزنانک
 بچووی سروی سر ز بر کشیده و از کل زمین مدراس مثل او کلی رنگ افروز
 نکر دیده بطبع نقاد و سخن پردازی در داده و ابواب فیوض نامتناهی
 بر روی طالبان این فن گشاده آخر الامر در سنه ۱۱۲۰ عشرين و مائة و الف
 وفات یافت از ابکار افکار اوست

عصار آه بود جسم ناتوان مرا	غم فراق تو از بسکه کاست جان مرا
آخر فکندم ام بهت بار تویش را	بستم بپله تو دل زار خویش را
سنبل چگونه نه نشد از مزار ما	در خاک هم زلف تو داریم بچناب

کدامی شمع رو باشد نهان در پرده پیشم
 که فالوس خیالش گوهر اشک من است امشب
 سر خود گیر ای زاهد اگر خواهی سر خود را
 که اندر بزم رندان شور بشکن بشکن است امشب
 تا خیال سر زلف تو بچشم پیدا هست
 اشکم از هر شکنش صورت گرداب بلا است

یارب لب جرات من غدر خواه کیت	از شرم همچو غنچه فسوده نیت و
چون رشته باریک بگردد نهان است	از لب تابشای جهان تو نگاهم
که چشم محتب آینه دار سوالی است	چنان بدور لب جوش با ده پیامیت

ز چشم تو نه بر اسم اگر چه مست بود | ولی ز زلف تو ترسم که سخت سودا کی است

تشیح در خمخانه با هرست یاری می کند

ظاهر ابا دست در زخواست کاری میکند

شب که محراب دعایم خم ابروی تو بود

آیتة النور بتکرار من از روی تو بود

از دل سوزان من برگز نشد آگاه کس | بر مزار بکیان گویا چراغم کرده اند

شده است کشته ناز تو زنده جاوید | بخنجر تو مگر آب زندگانی بود

بچه تو زمین گیر شد بزرگ غبار | اگر چه آه سبک سیم آسمانی بود

تا دید تا جلوه روی تو بچشم تر خویش

میکد از دهر شب شمع بدد سر خویش

در نگاه من کدام آینه رو گرم رم است

کز خیالش مشق بیتابی کند سیاه اشک

ضعیف طاقت هوئی ندارم | گل افسرده ام بوئی نه دارم

نهان در چشم خود تا جای آن گل پیرن کردم

نگه تا و اشود بر لفظ سیر صد چمن کردم

ز دست عشق آن شکنجین دل شیرین دین آخر

زدم بر شیشه دل سنگ و کار کوه کن کردم

شور نحس مرا بین که باین قرب هنوز تلخ کام از لب شیرین شکر بد توام

بود از فیض حسنت طبع من رشک چمن بسکن

ز فکر آن دهن چون غنچه افسرده خاموشم

بسردارم ز سوداکی نگاهش شور صد محشر

نفس دزد و دزد خود صور قیامت گر کشم هونی

مفضل آرای دلپذیر میر محمدی خان با امیر جاگیر دار تفری من

توابع مدراس که صاحب طبع متین و اشعار رنگین بود از اوست

ادب مهریست بر لب ورنه با عیسی توان گفتن

که در چشم تجرد مشربان خاری است سوزن هم

قطع کردن از علایق کار شمشیر است و من

در گذر از بر چرخ آید شیوه تیر است و من

نگین حدیقه خوش کلامی مسیبه امداد علی بلگرامی مرد خوش

خلق و فهمیده و نبکت سنجی و نظم پرداز کی پسندیده بود طبع خوشی داشته

از اوست

بغم مردیم و نسکر مانه کردی کاش می کردی

سپجا بودی و احیا نکردی کاشش می کردی

حلاوت بخش خوش گوئی و شیرین بیانی مستماتا اقا بیگ که دختر بهتر

قزای خراسانی که بخدمت محمدخان ترکمان بجهده مهتری رکاب خا خاص
 اختصاص داشت بس خوش تلاش و نیکو فکر بوده از اوست
 ز بهشت یاران عالم هر کراویم عنی دارد
 و لا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد
 جلوه افروز بزم نازک ادائی مسماة تولی آتون منکوم ملا بقائی که
 بکلام دل فریب شکار جانهای نمود و با شعار آیدارد لها از دست میبرد
 طبع رنگین داشت و خیالات دل نشین گوید ملا بقائی را که متفقد علیہ
 امیر نظام الدین علی شیر بود بیشتر با آتون مشاعرت بمیان می آمد روزی
 این رباعی فرمود.

یاران ستمی پیر زنی گشت مرا | کاواک شده از او چونی پشت مرا
 گر پشت بسوی اودی خواب کنم | بیدار کند بضرب انگشت مرا
 در جواب آتون بدیگفت

هم خوابگی سست رگی گشت مرا | روزی نبود از او بجز پشت مرا
 قوت ز چنانکه پا تو اند برداشت | بهتر بود از پشت دوسر مشت مرا
 نوکل گلشن ادا بندی مسماة آرزوی سمرقندی که در سن
 و جمال عدیم المثال بود سخن پردازی شیبین کلام و نازک خیال برین بیت
 از طبع رنگین اوست.

شدیم خاک رست گریه در مانری چنان رویم که دیگر بگردمانری
حرف الباء - صدر آرای ایوان والا مقامی سلطان
 العارفین بایزید بسطامی قدس الله سره که از طبقه اولی است فضایل
 و کمالاتش در عالم شت و صیت گرامتاش از آفتاب مشهور تر
 اوصاف ذات بابرکاتش از محیط بیان بیرون و از توصیف خرق عاداتش
 کتب تو اینچ اولیاء مشحون گویند که وی از مریدان امام همام جعفر الصادق علیه
 و علی آباء السلام است و خرقه خلافت از دست آنجناب پوشیده
 این بسیار بعیدی نماید چه ما بین دفاقین یک صد و سیزده سال است
 شاید از مریدان جعفر ثانی بن امام نقی باشد یا تربیت روحانی از جناب
 صادق یافته چنانچه ابوالحسن خرقانی روح از روح حضرت بایزید استفیض است
 بالجمله آنجناب در ۲۶۱ هجری و ستین و ما بین بقدر دوس برین آرمید این دو
 رباعی از کلام معجز نظامش در تذکره اشکده عجم بدلا خط رسید

ای عشق تو کشته عارف معانی را | سودای تو گم کرده نگو نامی را
 شوق لب میگون تو آورده بیرون | از صومعه بایزید بسطامی را

وله

مارا همه ره بجوی بد نامی باد | از سوختگان نصیب ما خامی باد
 ناکامی ما چو هست کام دل دوست | کام دل ما همیشه ناکامی باد

معمار قصر سخن پیرانی مولانا کمال الدین بنانی که اصلش از بهرات
 است بتدرستی طبع موزون بنای سخن را کمال صفت و لطافت نهاده
 و خیالات بلند و افکار دول پسند داد نظم گتری داده بحسب کمالات
 مقبول خاطر علماء در روزگار بود و با اشعار آبدار منظور نظر شعرای نامدار از خسر الامر
 نجوف امیر علی شیر که یک کوزه زنجیری روداده بود و به او را عوالنهر
 نهاد و عین استیلای امیر نجم ثانی بهنگام قتل عام بلده قرشی در سنه ۹۱۸
 ثمان عشر و تسهات کاخ حیاتش از یاد رفتاد این چند بیت از کلام اوست
 ز سمره آنکس که رسید چشم یار مرا | یه چشم یار سپید کرد روزگار مرا
 اگر چشم رسیدی در لحد هر سنگ خاک غم | ز شوقتی می زدم بر سینه اندوه ناک خود
 ترا زنگر لعل است بر لباس حریر | شده است قطره خون منت گریبانگیر

چنان میل دل دیوانه را سوی تومی بینم
 که هر جا گم شد ادرابر سر کوی تومی بینم
 سخنی سازم و ره جانب کوشش فلکنم
 تا به تقریب سخن چشم برویش فلکنم

ز بدخونی چنان بیگانه شد آن بیوفاز من | کوشد بیگانه با هر کس که کرد دیدارنا از من
 گدازد صد لایق سخن سخی و نکته دانی | خواجده شهاب الدین بنانی
 کوهش از کرمان است پیر بزرگوارشش | خواجده شمس الدین محمد از پیشگاه

سلطان تیموریه تبعیده وزارت سرفرازیه با داشته و در زمان یکی از آنها
 که بسفارت بحرین و قطیف مأمور شده بود چنانچه و از مرورید گران بها
 بنظر سلطان گذراینده از آن وقت مطلق مرورید گشت و خواجه
 شهاب باوصاف حمید و معروف و خصایل پسندیده موصوف
 بود و در عهد دولت سلطان حسین میرزا ترقیات عظیمه یافته و در محفل
 شاهزاده فریدون نیز از اهلی عزت و احترام داشت و باین همه حشمت و
 اجلال بیشتر بوارسی حاصل سلما و فقر از نظری گماشت گویند که سوای تقی
 و عزلیات تنوی مونس الاحباب و خسرو شیرین از تصنیفات اوست
 اجازت وفات سلطان انزوا گزیده و در میرات ۹۲۲ سنه آنان و عشرین و
 شصت پادشاهان آرمیده از اشعار آید اوست

مرا از زندگی دور از تو صد شرمندگی باشد

ولی در غدر خواهی جان و هم گم زندگی باشد

درین فکرم که با خود همی ز اهل وفا یا بم

ولی چون خود پریشان روزگاری از کجا یابم

آه گزیر که وفا بود امید دل من غیر نومیسی از و بیچ نشد حاصل من

سازب فکر بلند و طبع رسا ابوالفتح بهرام میرزا که خلف الصدق

شاه اسماعیل صفوی است مطلق کلام حسن خط و در عهد خود شهرت